

در باره ی جداسری

در جهان امروز انسان‌ها در پناه محدوده‌های سیاسی که کشور نام دارد قرار گرفته و هرکدام بر مبنای مقررات و قوانین حاکم در کشورشان با کشورهای همسایه ارتباط برقرار می‌کنند و هنگامی که کسی به کشوری وارد می‌شود (بجز در موارد ویژه) تنها گذرنامه کشور متبوع وی است که چهره‌ای قانونی به وی داده و به تبعیت از روابط دولت‌های دو کشور، نسبت به وی رفتار می‌شود. و از این دیدگاه است که هنگام بر خورد با وی، او را دوست می‌پندارند یا نادوست، قابل اعتماد می‌پندارند یا مشکوک و هیچ نمی‌اندیشند که آن کس به صورت مستقل چه شخصیتی دارد. این شیوه‌ی برخورد و تقسیم بندی انسان‌ها چنان در جهان امروز مورد پذیرش همگانی قرار گرفته است که، می‌توان گفت کسی که وابستگی قابل تعریفی به یکی از کشورهای شناخته شده در جهان نداشته باشد - که تنها شناسه‌ی این وابستگی در درون کشور، شناسنامه و برون آن، گذرنامه است - تقریباً فاقد حقوق یک انسان اجتماعی خواهد بود. شاید این پرسش رُخ نماید که مبنای این تقسیم بندی جهانی چه بوده و یا چه هست که هر گروهی از مردم جهان به کشوری آندَرند و باید خود را از آن بدانند. گفتار پیش روی را به سبب آنکه هدفی دیگر در سر است چنان مجالی در خود نمی‌یابد که به گستردگی پاسخ آن را باز گوید لیکن به خلاصه می‌توان گفت عوامل تعیین کننده در این بخش بندی جهانی یکی تاریخ و فرهنگ آن مردمان است و دیگری جغرافیا، و باقی مانده، نتیجه‌ی جنگ‌های پیشین و گرفتن و از دست دادن‌ها است که به انجام، هرچه بوده فرآورده‌اش همان است که اکنون پیش روی ما است و پایه‌ی ارتباط‌های مردمان جهان امروز نیز در درجه‌ی اول، همین وابستگی آنان به کشور متبوع فعلی و در درجه‌ی دوم تناسب نیروها و شکل ارتباط بین دولت‌های آنان است و از همین جا است که مقوله‌ی ملت جای ویژه‌ی خود را می‌یابد و می‌توانیم آن را این گونه تعریف کنیم: ملت مجموعه‌ای از مردمان گوناگون هستند که در زیر یک حاکمیت سیاسی زندگانی به سر می‌برند و هنگام برخورد با دیگر مردمان با یک گذرنامه‌ی معین، هویت خود را می‌نمایانند.

این تعریف از آن نظر دارای اهمیت است که ذهن کاربرِ گذرنامه را متوجه‌ی محدودیت آن ساخته و مانع از پیوستگی به اقوام برون مرزی و مردمان دیگر کشورها می‌شود. اما اقوامی که در کنار یکدیگر یک کشور یا یک ملت را تشکیل می‌دهند روابطی سَوای روابط ملت‌های بیگانه به هم، دارند. هدف این نوشتار بررسی ارتباط و انتظارات و چالش‌های بین اقوام گوناگون درون یک کشور است که در زیر به آن پرداخته شده است.

همان گونه که ملت‌ها به لحاظ فرهنگ، زبان، ویژگی‌های ظاهری و دیگر مشخصه‌ها، ناهم‌بندی‌هایی نسبت به هم دارند همین اختلاف نیز در درون مردمان یک کشور می‌تواند وجود داشته باشد ولی در برخی کم‌رنگ‌تر و در برخی پررنگ‌تر، اما در دنیای امروز هیچ یک از ویژگی‌ها و تفاوت‌های یاد شده سبب حذف وابستگی آنان از کشور متبوع خود نخواهد شد و همه مردم در سود و زیان‌های ملی که متوجه کشور می‌شود سهیم خواهند بود ولی در مورد قوانین اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تصویب شده در هر کشور ممکن است لایه‌هایی سود بیشتری برند و لایه‌های دیگر کمتر، ولی لایه‌های اجتماعی مردمانی هستند که به علت جایگاه اجتماعی و شیوه‌ی کسب درآمد و ارتباطشان با مقوله‌های کار و سرمایه از یکدیگر جدا شده‌اند نه به دلیل مشخصه‌های زبان و مذهب و موقعیت‌های اجتماعی و ظاهری آنان. در چنین شرایطی، طبیعی است که لایه‌های گوناگون اجتماعی (در چهار چوب قوانین روان در آن کشور) هر یک می‌کوشند به نوعی کفه‌ی سنگین سود را از آن خود سازد. در چنین کشوری همواره دو یا چند جریان بزرگ اجتماعی به چالش با یکدیگر مشغول هستند که نام آن‌ها (در کشورهای مردم سالار) بسته به وضعیت صندوق‌های رای، اکثریت و یا اقلیت خواهد بود. بنابراین می‌توانیم بگوییم «اکثریت» به کسانی گفته می‌شود که بنا به اصول قانون اساسی در مدتی معین اختیار اداره‌ی امور را با میانجی‌گری آرای مردم در محدوده‌ای تعریف شده به دست آورده باشند و اقلیت نیز کسانی هستند که به دلیل داشتن آرای کمتر نسبت به گروه پیشین، چنین اختیاری به آنان داده نشده است. بر این پایه در یک کشور مردم سالار هیچ تعریف سیاسی دیگری برای اکثریت و اقلیت نخواهیم داشت ولی ممکن است در زمینه‌های غیر سیاسی اقلیت و اکثریت‌هایی داشته باشیم مانند اکثریت سیاه پوست، اقلیت زرد مو، اکثریت انگلیسی زبان، اقلیت آلمانی زبان، اکثریت زنان و یا اقلیت پیران که همه‌ی این گروه‌ها ممکن است در تصمیم‌گیری‌های قانون‌گذاران اثرهایی داشته باشند زیرا که آن‌ها مایل هستند تا جایی که آسیبی به کشور نرسد با پشت دادن به منطق و استدلال شرایط بهتری برای خود فراهم سازند. برای نمونه ممکن است پیران و یا معلولان بخواهند در اتوبوس‌های شهری چند صندلی ویژه برای آنان خالی نگهداشته شود تا سختی حاصل از شرایطی را که دارند کمتر بر آنان اثر گذارد ولی این خواسته‌ی اقلیت چیزی است که استدلالی متین به پشت دارد همانگونه که اکثریت نمی‌تواند به عنوان اکثریت، حقی را که در چهار چوب حقوق بشر از آن نام برده شده از اقلیتی بگیرد و یا آنان را محروم کند، به ویژه آنکه در میدان چالش‌های سیاسی هر اکثریتی ممکن است روزی اقلیت شود و وارونه‌ی آن. و اما حقوق بشر، همه می‌دانیم که همه‌ی افراد بشر و به تبع آن افراد یک کشور نیازهایی دارند که جدا از اقلیت و یا اکثریت بودن آنان است. هر کس نیاز دارد برای بهبود زندگی خود بکوشد و در این راه شایسته و بایسته است از همه‌ی هوش و خرد و دانش خود بهره بگیرد. این‌ها همه نیازهای انسانی است، نیاز همه‌ی انسان‌ها، و چنین نیست که بیانگاریم اگر مردمانی به زبان دیگر با هم گفتگو کنند نیازهایشان از گروهی دیگر است. و چنانچه کسی چنین انگارد که گروهی از انسان‌ها هستند که به دلیل زبان متفاوت و

یا ویژگی رنگ و پوست و یا پیچش مو نیاز های جز آن دارند در گرداب نژاد پرستی افتاده است. سخن این گروه را تا زمانی که اظهار نظر باشد می توان شنید و از کنارش گذشت ولی این امکان هست که در کشوری به بخشی از مردم به نادرست از جانب گروهی که زمام کشور را در دست دارند ستمی روا داشته شود که معنای آن پایمال کردن حقوق انسانی بخشی از مردم کشور است و در چنین شرایطی در عهده ی همه ی ملت است که برای برقراری مردم سالاری و رعایت حقوق انسانی آن بخش از هم میهنان بکوشد ولی پاره گاهی می شود که اقلیتی سودای جداسری جزیبی و یا کلی سر می دهند که، حقوق ما به عنوان یک اقلیت رعایت نمی شود و استدلال هایی بر این پایه می کنند که «در منطقه ی ما فقر لانه کرده است و به ما توجه نمی شود، درد ما را یکی مثل ما می تواند دریابد، باید شهردار و فرماندار از خود ما باشد تا بفهمد درد ما چیست، باید قوه ی مجریه و قوه ی قضاییه نیز از خود ما باشد، چرا ما باید به زبان غیر مادری خود درس بخوانیم، باید فرزندان تا بالاترین رده ها به زبان مادری خود درس بخوانند، چرا باید فلان پیرزن روستا که زبان رسمی کشور را نمی داند برای رفتن به پزشک یک مترجم همراه خود ببرد و چرا ما باید برای سخن گویی به زبان دیگران چنین ستمی بر خود هموار سازیم و چاره این است که از باقی مردم جداسر شویم تا زندگی مان بهتر شود». این سخنان اگر از روی دور اندیشی شنیده نشود ممکن است کسانی را به درست بودن آن ها قانع کند ولی پاسخ هایی برای آن نیز هست که باید آن ها را هم شنید و سپس به داوری نشست. نخستین سخنی که معمولاً در راس این گفتارها قرار دارد آن است که به منطقه ی ما بی اعتنایی می شود و فقر و بیکاری سراپای مردم را گرفته است. در پاسخ به این گفتار می پرسیم آیا فقط به منطقه ی شما بی اعتنایی شده است، آیا در کنار استان یا منطقه ی شما استانی نیست که مانند استان شما دچار چنان فقری - حتی بیشتر از آن - باشد، چرا برای جدا سری با آنان همکنار نمی شوید (یعنی به آنان نمی گوئید بیایید با هم نغمه ی جدایی سردهیم)، چرا فقط با آنانی همدردی می کنید که با شما همزبان هستند. آیا آن دردهایی که شما دارید هموطنان همسایه شما که در فقر، کم از شما ندارند احساس نمی کنند. اگر این می پندارید که آن به شما مربوط نمی شود و شما باید فقط به فکر همزبانان خود باشید بدانید که پرنده ی نژاد پرستی روی شانه هایتان نشسته و درگوشتان زمزمه را آغاز کرده و خبر ندارید. و اگر چنین نیست پس چرا فکر می کنید فقط آنانی که با شما به یک زبان سخن می گویند باید از فقر و بد بختی نجات یابند و دیگران که هموطن شما هستند از اعتنای شما برکنارند .

دوم آنکه این درد همزبانان شما چه دردی است که هموطن دیگری که زبان مادریش با زبان مادری شما یکی نیست نمی فهمد آیا یک فرماندار یا شهردار عرب زبان در زاهدان، نمی تواند بفهمد که این مردم بلوچ درمانگاه ندارند، کار ندارند، جاده ندارند، امنیت ندارند و حتی اگر هم نفهمد آیا کسی پیدا نمی شود این را به وی بگوید. در دنیایی که بیگانگان از طریق یک مترجم به آسانی جوهر سخن یکدیگر را در می

یابند چگونه است که دو هموطن که باسوادانشان با زبان رسمی کشور آشنا هستند نمی توانند احساس یکدیگر را بیابند این چگونه سخنی است که بدون استدلال می گوید زمامداران استان ما باید از خودمان باشد تا درد ما را بفهمد. سه دیگر آنکه گفته می شود فرزندان ما چرا باید این رنج را به خود بپیمایند که به زبان غیرمادری درس بخوانند. نخست آن که کودک شش ساله‌ای که به دبستان می‌رود هنوز مغزش آنچنان که باید با زبان مادری خو نگرفته که آموختن زبان دیگر برایش سخت باشد و دیگر آنکه سختی خواندن ریاضی و فیزیک و دانش‌های دیگر کمتر از زبان رسمی کشور - که از مدت‌ها پیش آن را حداقل از رسانه‌های گروهی فراوان شنیده است - نخواهد بود، فزون بر آنکه این دانش آموز در دوره‌های پس از آن باید یک زبان جهانی (مثلاً انگلیسی) را هم بیاموزد که رنج آن بارها و بارها از رنج آموختن زبان رسمی کشور بیشتر است چرا آنجا فریاد سر نمی‌دهید. اما گیریم شما بخواهید تمام علوم را تا پایان دوره‌ی عالی به زبان مادری خودتان بخوانید صرف نظر از اینکه مشکلات بزرگ واژه‌سازی و چاپ و تالیف همه‌ی آثار علمی به همه‌ی زبان‌های مادری موجود در یک کشور چه اندازه بزرگ است، چگونه می‌توانید پیوندی میان خودتان و دیگر مردمان غیر همزبان کشورتان برقرار سازید. بی‌انگارید یک پزشک گردد که جز گردی نداند فقط می‌تواند بیماران گرد زبان را درمان کند و به این ترتیب خود را از کار کردن در بقیه‌ی نقاط کشور محروم کرده است زیرا که نه فارسی‌ها و نه ترک‌ها و نه عرب‌ها زبان او را می‌دانند و نه او زبان آن‌ها را فزون بر آنکه در دانشگاه‌های این مناطق فقط رشته‌هایی می‌توانند تدریس شوند که جایگاه شغلی در همان مناطق داشته باشند. این کار درجه‌ی کاربری کارشناس را در منطقه همزبانان خود محدود می‌کند زیرا زبان بخش‌های دیگر کشور را نمی‌داند و طبیعتاً نمی‌تواند با هم‌رشته‌های خود در دیگر نقاط کشور تبادل فکر و اندیشه داشته باشد. این‌ها همه زبان‌های جدایی زبان است، ولی زبان دیگری که متوجه وحدت کشور شده و شرایط از هم پاشیدگی آن را فراهم می‌آورد آن است که هر یک از این اقوام همزبانی در آن سوی مرز دارند و چنانچه فقط به زبان خودشان دانش آموخته باشند آرام آرام پیوندشان با هموطنان خود باریک شده و به همان اندازه پیوندشان با مردمان بیگانه‌ی آنسوی مرز محکم‌تر می‌شود که ادامه‌ی این روند چشم‌انداز زیبایی را پیش روی نمی‌نمایاند. و در پایان می‌ماند آن پیرمرد و یا پیرزنی که از روستا به پزشک مراجعه می‌کند و زبان پزشک را نمی‌فهمد. این گونه انگاره‌ها معمولاً انگاره‌هایی هستند که از آن‌ها برای تسلیم شنونده بهره می‌گیرند که، آری واقعاً این دیگر ستم ملی است و چرا باید آن پیرزن یا پیرمرد روستایی دچار چنین مشکلی شود. پاسخ این قبیل نمونه‌آوری‌ها آن است که آیا در تبریز همه‌ی پزشکان فارس هستند یا عرب و یا گرد، و هیچ پزشک ترک زبانی یافت نمی‌شود که آن روستایی وی را برگزیند و دیگر آنکه آن روستایی میان سال چگونه است که سواد ندارد و طی سالیان دراز زندگی نیز از رسانه‌های گروهی مانند رادیو و تلویزیون زبان رسمی کشور را نیاموخته است و اگر چنین است دیگر این درد، درد بی‌زبانی نیست، این درد، درد بی‌سوادی است. اگر در منطقه‌ی فارس نشین هم در روستایی کسی یافت شود که طی سالیان

درازِ زندگی، سوادِ نیاموخته و به رادیو و تلویزیون هم گوش نداده باشد حتی اگر نزد پزشک فارس هم برود باز به درستی از عهده‌ی بیان درد خود آنگونه که باید بر نخواهد آمد. این‌ها درد بی توجهی زمامداران به مردم است که باید به گوش آنان خواند. و از همه‌ی این‌ها گذشته آیا آموختن زبان رسمی کشور به آن روستایی سالخورده سخت تر از آموزاندن تحصیل در همه‌ی رشته‌ها به زبان مادری هر قوم است. آیا چاره‌ی رفع آن عیب این است که جداسری به میان آوریم. آیا کسانی که توده‌های مردم کم‌دان را با این استدلال‌ها به دنبال خود می‌کشند تنها هدفشان همین چیزها است. اگر هدف همین است راه‌های کم‌زیانبارتری نسبت به چندزبانه کردن کامل یک کشور وجود دارد. چندزبانه کردن کامل کشور، به همان اندازه زیانبار است که اجرای اهداف صدام حسین برای ایران می‌توانست باشد.

۸۳/۱/۲۰